

# «از نشستن بخیز!»

## درنگ در معنای بی‌تی از بوستان

۱۲-۳

— جویا جهانبخش

### Reflection on the Meaning of a Verse of *Boostān*

By: Juyā Jahānbakhsh

**Abstract:** In the present paper, the author is going to examine a verse from *Boostān*, «Gar ān bād-pāyān beraftand tiz to bi dašt o pāy az nashaŝtan bekhiz», and explains the meaning of «az nashaŝtan bekhiz». In his opinion, this part means: as you are sitting on the ground, just crawl forward and move ahead. Also the part «bi dašt o pay» means: you should crawl on the floor without using either your hands or feet.

**Key words:** Sadi *Boostān*, Sadi Shirazi, the verses meaning, crawling on the ground.

انہض من قعودك  
تأملات في معنى أحد الأبيات من ديوان سعدي

الخلاصة: يبحث الكاتب في المقال الحالي عن أحد الأبيات الشعرية الموجودة في ديوان الشاعر الإيراني سعدي الشيرازي، ويبيد رأيه في معنى إحدى العبارات الواردة فيه:

گر آن بادپایان برفتند تیز  
توی دست و پای از نشستن بخیز  
(= إذا انطلقت الحياول تعدو بسرعة /  
فانهض من قعودك كمن لا أطراف له)

ویزعم الكاتب في مقاله أن معنى عبارة (از نشستن بخیز) هو (در حال نشستن بغير) أي إن عليك وأنت جالس أن تدفع بنفسك وترحزها وتدفع إلى الإمام، وذلك بأن تحزن نفسك كما لو كنت تنزلق على الأرض وتتقدم. أما معنى (بی دست و پای) فهو أنك دون أن تطلب العون من يدك ورجلك، ودون أن تستخدمهما، تتقدم وأنت جالس هكذا (بخیز / بغير).

المفردات الأساسية: بوستان سعدي (= بوستان سعدي)، سعدي الشيرازي، معنى الأبيات، توی دست و پای از نشستن بخیز (= انہض من قعودك كمن لا أطراف له)، الزحف على وجه الأرض.

**چکیده:** نویسنده در نوشتار پیش رو، بیت «گر آن بادپایان برفتند تیز/ توی دست و پای از نشستن بخیز» از بوستان سعدي را مورد کنکاش و مذاقه قرار داده و معنای «از نشستن بخیز» را بازگویی کند. به زعم وی، از نشستن بخیز یعنی: در حال نشستن بغير، همان طور که نشسته ای خود را بر سرین بسان و پیش برو، خود را (به حالت خزیدن) روی زمین بکش و برو جلو. و معنای بی دست و پای یعنی اینکه: تو، بدون یاری جستن از دست و پای و بی آنکه دست و پایت را در کار آوری، همانطور که نشسته ای بخیز/ بغير.

**کلیدواژه:** بوستان سعدي، سعدي شيرازي، معنای ابیات، توی دست و پای از نشستن بخیز، خزیدن روی زمین.



شیخ شیرین نفس خوش سُخَن شیراز، سعدی بی هَنباز - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ،  
در بابِ نُهْمِ كِتَابِ شَرِيفِ بُوستان که در توبه و راهِ صَوَاب است، با تَصَوُّرِ آنزمانی که از  
پیری و فرسودگی و پُژمردگی های آن داشته است، در بابِ لُزومِ اِغْتِنامِ اَیامِ شَباب و صَرَفِ  
أوقاتِ دَر طاعَت و اِجْتِناب از سُبُكساری و غَفَلت، سُخَنانی بیدارگر دارد که از مَواعِظِ  
بسیار آرزنده بُوستان پُر نَصیحَت او دَر شمار است.

شاید بیجا نباشد اکنون که از تَصَوُّرِ آنزمانی سعدی درباره پیری و فرسودگی و پُژمردگی های  
آن سُخَن در میان است، از برای خوانندگانِ غَیر مُتَخَصِّص، لَحْتی این تَصَوُّر را بکاوم و  
گوشه ای از تفاوت های نگاهِ آنروزگاری و ایثروزرگاری را به پیری روشن دارم:

دَر روزگارِ سعدی، به عِللی چون فُقدانِ بسیاری از تَسهیلاتِ زیستی و اِمکاناتِ طَبی و  
رَفاهی و... (که ناگفته پیداست)، بیشینه مَرْدمانِ عُمُرهایِ کوتاه تر از آنِ امروزیان داشتند  
و مرگ و میر و بیماری های همه گیر و جانکاه شُیوعِ بیشتری داشت، و زینِ روی، آنچه امید  
به حیاتِ خواننده می شُود و به طولِ عُمُر راجع است، بسیار بسیار کمتر بود. فرسایشِ تن  
و پیری و فَرَتوتی زودترش تر از امروز بود، و شاید همین واقِعیتِ مَلَموس بود که حَتّی مَعنایِ  
واژه «كُهولت» را در ذهن و زبانِ عامه اهلِ زبانِ دِگرگون گردانید.

كاوشِ دَر خودِ همین واژه «كُهولت» که اغلب به مَعنایِ پیری و سُستی و فرسودگی های  
آن به کارش می بریم، نیک فراتواند نمود که چه مایه میان تَصَوُّر ما و تَصَوُّر قَدما از پیری،  
تَفاوتِ هست.

دَر زبانِ تازی، دَر أَصل، «كَهَل»، مَرَدی است میانه سال، نه پیر، نه جوان، و دوموی؛ و  
«كُهولت» که سِن و سالِ «كَهَل» است، به قولی ازسی و دو تا پنجاه سالگی است.

وانگهی، شگفت نیست که همین «كُهولت» که به مَعنایِ میانسالی است، دَر عَرَفِ اهلِ  
زبان، مَعنایِ پیری و سُستی و فَرَتوتی می گیرد... چرا چُنین می شُود؟ ... گویا از آن روی  
که میانسالی آن دوران، نشانه های فراوانی از سُستی و فَرَتوتی و پیری داشتند و خاطرهُ  
«كُهولت» با سُستی و فَرَتوتی پیوندی اُسْتُوار و ناگَسستنی می گرفت؛ آنسان که گویی  
«كُهولت»، برپیری و سُستی و فَرَتوتی دَلالَتِ اِلتِزامی داشت.

الْحاصل، اگرچه سعدی بُوستان را دَر میانسالی شُروده، هم پیرانه آندرز گفته است، و هم  
دَر پیرانگاریِ مُخاطبِ خود سَنگِ تمام گُداشته، و هَنگامی که می گوید:

بیا ای که عُمُرَت به هَفْتاد رَفْت!  
مَگر خُفْتَه بودی که بَر باد رَفْت؟

۱. «دومو» / «دوموی»: کسی که در سَرِیا در ریش او تَرخی از موئها سیاه و تَرخی سپید باشد، دارای مویِ فِلْفَلِ نَمکی، دارای مویِ جوگندَمی.



ما، سراننده گفته است: شخصی پیر که خرش زیر بار باشد، چه کوششی قابل ملاحظه‌ای تواند کرد؟! «تومی رو که بر باد پای سوار!». تقابل پیر ناتوانی که خرا و زیر بار در مانده است با شخصی که سوار است بر مرکبی بادپا، معقول و واضح است؛ و در واقع، سعدی نیز، چنان که بعضی شراح توجه داده‌اند<sup>۷</sup>، انسان روزگار باخته‌ای را که توانایی کافی برای حرکت و مایه‌ای بسنده از برای چستی و چالاکی ندارد، به منزله پیری فوتوت و کم توان تصویر و تصوّر کرده است که خرش نیز زیر بار مانده است و بناگزیر سخت دیرجنب و کند سیر و بطی الحركه گشته؛ و العلم عند الله تعالی.

باری، سخن بنیادین این دانش آموز عفا الله عنه، بر سر واپسین بیت این بهره بوستان است:

«گر آن بادپایان برفتند تیز / تویی دست و پای از نشستن بخیز»

این که می‌فرماید: «تویی دست و پای از نشستن بخیز»، یعنی چه؟

برخی از گزاردگان بوستان سعدی، دشواری خاصی که به ایضاح بیرزد در این تعبیر سراغ نکرده‌اند.<sup>۸</sup>

گزارنده پیشرو بوستان و گلستان شیخ، شادزوان دکتر محمد خرائلی، آن شارح تیره چشم روشن بین رضوان الله تعالی علیه، «از نشستن بخیز» را اینگونه معنی کرده است: «... نشسته نمان و از جای برخیز»<sup>۹</sup>.

نوشه یاد استاد دکتر غلامحسین یوسفی رَوَّحَ اللهُ رُوْحَه، در «توضیحات» بوستان سعدی و ویراسته خویش، این بیت را معنی نکرده‌اند، لیک همین اندازه که نوشته‌اند: «بخیز: برخیز»<sup>۱۰</sup>، فرامی‌نماید که «خیزیدن» را به معنای برخاستن گرفته‌اند.

آقای منصور مهرنگ، از گزارندگان اینروزگاری بوستان، «از نشستن بخیز» را اینگونه معنی کرده‌اند:

«... دست‌کم از جای برخیز و لنگ‌لنگان در پی آنان برو»<sup>۱۱</sup>.

آقای صدرالدین زامیان، از دیگر گزارندگان اینروزگاری بوستان، هم اینگونه معنی کرده‌اند:

۶. این خوانش را نیز بعضی گزارندگان اختیار کرده‌اند. نگر:

بوستان سعدی (متن کامل و صحیح، همراه با معنی و شرح ساده و روان یکایک آیات، واژه‌های دشوار و آموزه‌های نگارشی، دستوری و آرایه‌های ادبی)، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۳۴۹.

نیز سنخ:

نثر بوستان، منوچهر خفگی، ویراستار: حسین دادگر، ج: ۱، تهران: انتشارات بوعلی، ۱۳۸۷ ه.ش، ص ۳۰۱.

همچنین افزودنی است:

در یک چاپ سنگی بوستان که به خوانشی و نکات مولوی تقی احمد دیوبندی مشخص است، بالای «پیرخو» از راه ایضاح نوشته شده است: «ای مرد پیر که مانند خر پیرست» (بوستان، سعدی شیرازی، چاپ سنگی محسنی به خوانشی و نکات مولوی تقی احمد دیوبندی اوچوی، پشاور: اسلامی کتب‌خانه، بی تا، ص ۴۱۷).

این دیگر خوانشی است علی‌جده.

۷. گفته‌اند:

«پیر خرز زیر بار پیری که خرش زیر بار است و «خو» استعاره از وجود و جسم است».

(بوستان سعدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۳۴۹).

گمان می‌کنم لازم نیست «خو» را استعاره از وجود و جسم شخص پیر بگیریم، بلکه نفس «زیر بار بودن خورگی» کنایت تواند بود از گرفتاری و ابتلاء و نبود آزادی عمل و فقدان امکان کافی برای اقدام و...؛ کما این که «گذشتن خورگی از پل» کنایت است از روبه‌راه و بسامان شدن کار شخص.

حاجت به تذکار نیست که:

یکی از بزرگ‌ترین گرفتاری‌های مردمان قدیم، که ای بسا من و شما عمق آن را بسادگی در نیابیم!، فروماندن دارگوش بود در گل / و خَل؛ که در زبان فارسی نیز مُثَنَّباً بعضی کنایات و أمثال شده است؛ و شیخ سعدی هم آن را به طرز دلکش مایه یکی از حکایات خواندنی باب دوم بوستان خویش ساخته است؛ همان حکایت که می‌گوید:

ز سوداش خون در دل افتاده بود  
فروهشته ظلمت بر آفاق ذئیل  
سَقَطُ غَمَّت و نُفَرِین و دُشَنام داد  
نه سلطان که این نوم و برزان اوست... (الخ)

یکی را خری در گل افتاده بود  
بیابان و بازار و سرما و سیل  
همه شب درین غصه تا بامداد  
نه دشمن برست از زبان، نه دوست

۸. نمونه را، نگر:

گزیده بوستان سعدی، انتخاب و شرح: دکتر حسن انوری، ویرایش جدید، ج: ۵، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۱۶۰؛ بوستان شیخ شیراز سعدی، تصحیح متن و شرح لغات: حُسنی استادولی، ج: ۱۹، تهران: مؤسسه انتشارات قدیانی، ۱۳۸۷ ه.ش، ص ۴۵۷.

۹. شرح بوستان، دکتر محمد خرائلی، ج: ۱۳، تهران: انتشارات بدرقه جاویدان، ۱۳۸۴ ه.ش، ص ۳۶۰.

۱۰. در مآخذ چاپی: بخیز، دُرست، «بخیز» است؛ کما لایحقی.

۱۱. بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۴۰۵.

۱۲. بوستان سعدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، ۱۳۸۶ ه.ش، ص ۳۵۰.

«... منشین و از جای برخیز»<sup>۱۳</sup>.

ویکنز، استاد دانشگاه تورنتو (ی کانادا) نیز، در ترجمه بوستانش که آوازه‌ای و مقبولیتی دارد، «از نشستن برخیز» را «Rise up from sitting» ترجمه کرده است<sup>۱۴</sup>؛ چنان که دکتر امین عبدالمجید بدوی مصری هم در ترجمه بوستانش (مُسَمَّی به: أریح البستان) نوشته است: «... فَانْهَضِ أَنْتِ مِنْ جُلُوسِكَ بِسُرْعَةٍ»<sup>۱۵</sup>.

برهمنین مثنوال، یکی از معاصران که در صدد ساده‌نویسی بوستان شیخ برآمده است، مفادِ مصراعِ موردِ گفت‌وگویی ما را چنین تحریر کرده است:  
«... دَسْتِ کَمْ به جای اینکه بنشینی، برخیز»<sup>۱۶</sup>.

یکی دیگر از معاصران هم که به تحریر بوستان پرداخته، مفاد این مصراع را چنین بازنویسه است:  
«... تو آدم بی‌دست و پا از نشستن پرهیز کن و برخیز و در راه قدم بردار»<sup>۱۷</sup>.

در گزارشی که استادان دکتر رضا آنزایی نژاد، رَحِمَهُ اللهُ، و دکتر سعید قره‌بگلو، طَالِ بَقَاهُ، بر بوستان نوشته‌اند، معنای متفاوتی پیشنهاد شده است. گزارندگان نوشته‌اند:  
«برخاستن از چیزی: ترک کردن آن چیز»<sup>۱۸</sup>.

گمان می‌کنم آنچه بیشترک ذهن گزارندگان آرجمند را بدین معنی سوق داده است، تعبیر شایع برخاستن از سر چیزی باشد که بر زبان و خامه گذشتگان روان بوده است و به معنای ترک کردن و صرف نظر کردن و درگذشتن و دل برکندن از آن چیز به کار می‌رفته؛ آنسان که شیخ شیراز خود در گلستان بیخیزانش مرقوم داشته است:  
«... مَلِکَ را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او برخاست»<sup>۱۹</sup>.

یا خواجه رندان جهان، حافظ شیرازی، فرموده:

مُزْدَةُ وَصِلِ تو کو کز سرِ جانِ برخیزم	طایرِ قُدَسَمِ و از دامِ جهانِ برخیزم
به ولایِ تو که گر بنده خویشم خوانی	از سرِ خواجگی کون و مکانِ برخیزم
... روزِ مرگم نفسی مهلت دیدار بده	تا چو حافظ ز سرِ جان و جهانِ برخیزم <sup>۲۰</sup>

صدالبته برخاستن از چیزی، گاه به معنای ترک کردن آن چیز هست؛ لیک گمان می‌کنم در این بیت بوستان، چنین نباشد.

«خیزیدن» به معنای برخاستن و بلند شدن در فرهنگها مضبوط است و در نگارشها و سرایشهای قدیم و قویم پارسی، مشهور؛ چنان که نمونه را، دقیقی طوسی گفته است<sup>۲۱</sup>:

بخیززد یکی تُنَدِ گرد از میان      که روی اندر آن گرد گردد نَفام<sup>۲۲</sup>

۱۳. بوستان سعدی، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: ژشدر آموزش، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۷۲۲.

۱۴. بوستان، با مقدمه: دکتر حسنین زرمجو، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، و کمیسیون ملی یونسکو در ایران، ۱۳۶۴ هـ.ش، ص ۲۲۱، p.

۱۵. أریح البستان، [السعدی] الشیرازی، ترجمه: د. امین عبدالمجید بدوی، ط: ۲، القاهرة: دار الشروق، ۱۴۲۷ هـ.ق، ص ۲۴۹.

۱۶. گلی از بوستان (شرح و ساده‌نویسی بوستان سعدی)، به‌کوشش: سید حسن بنی‌طبا، با مقدمه: بهاء‌الدین خزمشاهی، ج: ۱، تهران: نشر روشن مهر، ۱۳۹۰ هـ.ش، ص ۳۴۹.

۱۷. نثر بوستان، منوچهر خفگی، ج: ۱، تهران: انتشارات بوغلی، ۱۳۸۷ هـ.ش، ص ۳۰۱.

۱۸. بوستان سعدی (متن کامل)، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد، و دکتر سعید قره‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ هـ.ش، ص ۳۸۴.

۱۹. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۸۱.

۲۰. دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ [شیرازی]، به تصحیح و توضیح: پرویز نائل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲ و ۶۷۳، متن و نسخه پندلها.

نسبت واپسین بیت به خواجه حافظ مشکوک است و زنده‌یاد استاد دکتر خانلری نیز آن را در متن درج نکرده است و تنها در گزارش دیگرسانها آورده.

۲۱. نگر: دیوان دقیقی طوسی. فرهنگ بسماعدی، فرهنگ بسماعدی، به‌اهتمام: دکتر محمدجواد شریعت، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳ هـ.ش، ص ۱۰۳، ب ۱۱۷۶.

۲۲. «نَفاَم» به گفته فرهنگ نویسندگان: یعنی: گردآلود، تیره‌گون، سیاه‌فام، تیره‌زنگ، زشت و ناخوش.

لیک یک معنای «خیزیدن» هم که در فرهنگها نیز مضبوط است، لغزیدن و شریدن و خزیدن و نشست با چهار دست و پا راه رفتن کودکان و غیر کودکان و تنه خود را بر زمین کشاندن است؛ چنان که نمونه را در *راحة الصدور* راوندی می خوانیم:

«... امام جهان و مفتی اصفهان، جمال الدین الیزدی، گفت: در شهر یزد مردی را دیدم علی علام نام، پیرو ضعیف شده، عصایی در دست، و جماعت پیران یزد را هنوز حکایت او معلوم باشد که دوازده سال پای علی علام خوشیده و در میان بازار چو کودکان بر زمین خیزیدی، ...»<sup>۲۳</sup>.

«خیزیدن»، در این معنی، در واقع، ریخت دیگر «غزیدن» و «غزیدن» است که به ریخت «خیزیدن» هم آمده.<sup>۲۴</sup>

در برهان قاطع می خوانیم:

«غزیدن، با ثانی مجهول و زای فارسی، بروزن و معنی خیزیدن است که به معنی لغزیدن و به چهار دست و پا و زانو نشسته به راه رفتن طفلان و مردمان شل باشد.»<sup>۲۵</sup>.

در فرهنگ رشیدی می خوانیم:

«غزیدن، همان غزیدن یعنی راه رفتن طفل به زانو و شرین، و غیر آمر بدین معنی است. ...»<sup>۲۶</sup>.

در غیث اللغات می خوانیم:

«... غزیدن، ... به معنی نشسته به شرین راه رفتن است، به طور اطفال ...»<sup>۲۷</sup>.

این حالت حرکت، همان چیزی است که در *تداول عامه*، «کون خز» و «کون خیز» و «کون سر» گردن گویند و در زبان تازی «حبو» و «زحف».

آن «زحف» و «زحاف» نیز که مصطلح ناقدان ادبی است. خاصه در علم عروض، با همین «زحف» پیوستگی و با معنای شریدن و لغزیدن و به خطا رفتن تناسب دارد؛ هر چند که در نحوه این پیوستگی و تناسب، میان اهل لغت همسخنی نیست؛ و تفصیل آن بحث نیز در این سخنگاه جای ندارد.

در باب «زحف» و «زحاف» مصطلح، باجمال باید گفت که:

به قولی، تغییرات غیر مجاز را در وزن شعر، «زحف» می خوانده اند، و تغییرات مجاز را، «زحاف».

شمس قیس رازی نوشته است:

«... معنی زحف دوری است از اصل و تأخیر از مقصد و مقصود ... و به حکم آنک عامه شعرا هر تغییری که [=که] در نفس کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی [=که] شعر بدان منکسر گردد و وزن مختل شود، آن را زحف می خوانند، و چون کسی گوید: این بیت زحفی دارد یا مزحوفست، همگان پندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را کی [=که] در اصول بحور از لوازم تنوع اشعار است و اغلب آن در شعر هیچ گرانی پدید نیارد، بل کی [=که] شعرا در بعضی بحور مستثقل الأصل مقبول و مستعذب گرداند، زحاف خوانند به صیغ جمع؛ و لفظ زحف به صیغ

۲۳. *راحة الصدور* و آیه الشور در تاریخ آل سلجوق، محمد بن علی بن سلیمان الرازندی، به سعی و تصحیح: محمد اقبال، با تصحیحات لازم؛ مجتبی میثوی، ج: ۲، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴ ه.ش.، ص ۷۷.

۲۴. درباره ریختها و ریشه شناسی «خیزیدن» و «غزیدن» و «غزیدن»، نگر:

فونگ ریشه شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ ه.ش.، ۲ / ۱۲۲۵؛ ج: ۳ / ۱۹۷۷ و ۱۹۸۸.

۲۵. بوهان قاطع، محمد حسن بن خلف تبریزی متخلص به «بوهان»، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش.، ۳ / ۱۴۳۰ و ۱۴۳۱.

۲۶. فونگ رشیدی (به ضمیمه: معزبات رشیدی)، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی، به تحقیق و تصحیح: محمد عباسی، ج: ۱، تهران: کتابفروشی پارسی، ۱۳۳۷ ه.ش.، ۲۰ / ۱۰۱۹.

۲۷. غیث اللغات، غیث الدین رامپوری، چاپ سنگی، کانپور: مطبع منشی نول کشور، ۱۹۰۴ م.، ص ۳۱۰.

واجد برآن اطلاق نکند؛ و جمع زحاف، ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز که در اشعار افتد فرق ظاهر بود. ...»<sup>۲۸</sup>.

در این بیان شمس قیس رازی البته جای گفت و گوئی هست<sup>۲۹</sup>؛ لیک آن گفت و گوئی‌ها و حواشی نیز از حوصله سخنگاه کنونی بیرون است.

باری، آنجا که سعدی در واپسین بیتهای هفتمین باب کتاب بوستان در وصف دشمن عیبجوی عیبگوی خویش می فرماید:

ندارد به صد نکته نغز گوش چو زحفی ببیند برآرد خروش<sup>۳۰</sup>،

به همین مصطلح ناقدان ادبی و اصطلاح عروضی نظر دارند؛ و البته بحقیقت معلوم نیست که از زحف در این ... بیت، تغییر مجاز خواسته شده و یا غیرمجاز. این قدر هست که مقصود از آن عیب شعر است<sup>۳۱</sup>.

چون بحث کانونی بر سر «خیزیدن» و «غیزیدن» است و سخن از اواخر باب هفتم بوستان نیز به میان آمد، از راه استطراد می افزایم که:

شیخ سعدی، «خیزیدن» را، در معنای لغزیدن و غیزیدن، باز هم در بوستان به کار برده است. در همین بهره پایانی باب هفتم بوستان می فرماید:

یکی را که عقلمست و فرهنگ و رای گرش پای عصمت بخیزد ز جای،

به یک خورده میسند بروی جفا بزرگان چه گفتند؟ خذ ما صفا<sup>۳۲</sup>.

«بخیزد» یعنی: بلغزد، بغیزد.

با سر سخن شویم و بازگردیم به بیت «گران بادپایان برفتند تیز / تویی دست و پای از نشستن بخیز»:

«از نشستن بخیز» یعنی: در حال نشستن بغیز، همان طور که نشسته‌ای خود را بر سرین بشران و پیش برو، خود را (به حالت خزیدن) روی زمین بکش و برو جلو.

یکی از معانی «آز» که غالباً مورد توجه نیست<sup>۳۳</sup> لیک در لغت نامه دهخدا نیز آمده، «بصورت، با حالت» است؛ و در «از نشستن بخیز»، همین معنی را می توان برگرفت: با همان حالت نشستن بخیز / بغیز.

در لغت نامه دهخدا از برای این معنای «آز»، یک بیت از مولوی گواه آورده اند؛ و آن، این است:

«یک غریبی خانه می جُست از شتاب دوستی بردش سوی خانه ی خراب».

در فرهنگ بزرگ سخن هم، یکی از معنای «از» را «در حال» گفته اند، با این گواه از نظامی گنجه‌ای:

«گل به گل و شاخ به شاخ از شتاب می شدم ایدون که شود نشأ آب»<sup>۳۴</sup>.

۲۸. کتاب المغنم فی معایر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس الزازی، به سعی و اهتمام: پرفسور (دو ارد بزون، و تصحیح: [علامه] میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی، بیروت: مطبعه کاتولیکه آباء یسوعین (به نفقه اوقاف گیب)، ۱۳۲۷ هـ. ق. / ۱۹۰۹ م.، ص ۲۵ و ۲۶؛ همان، به تصحیح: علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی، با مقابله با شش نسخه خطی قدیمی و تصحیح [مجدد]: [استاد سید محمد تقی] مدزی رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ هـ. ش.، ص ۴۰.

۲۹. از جمله، انسان که بعضی لغویان تنبیه کرده اند (نگر: لغت نامه دهخدا، ذیل «زحف» و «زحاف»)، «زحاف، مفرد و مصدر است، نه جمع» و شمس قیس صاحب کشف اصطلاحات الفنون، و نیز بعضی افاضل عروض دانان معاصر (سنج: فرهنگ عروضی. شرح اصطلاحات عروض و قافیه شعر فارسی. دکتر سیروس شمسیا، ویراست پنجم، ج: ۱، تهران: نشر میترا، ۱۳۹۴ هـ. ش.، ص ۷۳)، در این باره اشتباه کرده اند.

۳۰. بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص ۱۷۰، ب ۳۳۰۷.

۳۱. لغت نامه دهخدا، حاشیه واژه «زحف».

۳۲. بوستان سعدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص ۱۷۰، ب ۳۲۸۸ و ۳۲۸۹.

۳۳. سنج: نهج الأدب، حکیم نجم‌الغنی خان رامپوری، تحقیق و تصحیح: دکتر زهره مشاوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن. با هبنازی: مرکز نسخه پژوهی و تصحیح متن دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۶ هـ. ش. / ۲۰ / ۶۶۷. ۶۸۰.

۳۴. فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی: دکتر حسن انوری، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱ هـ. ش. / ۱۰ / ۳۴۰.



گمان می‌کنم خوانش و پیشنهاد ما درباره «از نشستن بخیز»، بیش و کم، روشن گردید؛ و خوشبختانه مرقومات بعضی شرح بوستان، به تصریح یا تلویح، مؤید استنباط و خوانش ماست.

مُصَيِّفِ بَهَارِ عَجَم، تیکچند متخلص به بهار (ف: ۱۱۸۰ ه.ق.)<sup>۳۵</sup>، در شرح سودمند مغتَمی که بر بوستان شیخ شیراز قلمی کرده است، «خیزیدن» را در اینجا دُرُست و دَقِیقِ مَعْنی کرده و نوشته است:

«خیز: امر از خیزیدن، مُبَدَلِ غِیْزِیْدَن<sup>۳۶</sup> به مَعْنی نَشِستِه بَزورِ سُرین رفتن چنانچه [= چنانکه] اَطْفال می‌رُوند؛ و تبدیلِ خا و غین<sup>۳۷</sup> و همچنین تبدیلِ زایِ تازی و فارسی با هَم قیاسی ست و لَهذا قافیۀِ آن با لَفْظِ تِیز<sup>۳۸</sup> صحیح شده.»<sup>۳۹</sup>.

در بعضی بوستان‌های مُحَشَّایِ مَطْبُوع در شبیه‌فازه، خلاصه همین قول را به عنوان یک احتمال آورده‌اند، لیک احتمالی دیگر را بر آن مُقَدِّم داشته‌اند از این قرار که:

«بخیز در اینجا به معنی مصدرست، نه به معنی امر، و حاصل معنی این مصرع آن که: همین نشستن تو حکیم برخاستن دارد و عذر میار که طاقت برخاستن ندارم چگونه راه روم.»<sup>۴۰</sup>

حاجت به ایضاح نیست که این احتمال در دیده کسی که پارسی شناسد و بهای او، وزنی نمی‌آرد و جز بر یافته‌ای مُتکلفانه نمی‌نماید؛ و شرط، آن بوده است که بر همان قول مسطور تیکچند بهار در شرح بوستانش اقتصار رود.

در حواشی یک بوستان چاپ سنگی مُحَشَّایِ مَطْبُوع در کانپور، می‌خوانیم:

«بخیز امر از خیزیدن که به معنی نشسته همچون طفلان رفتن ست. کذا فی البرهان.»<sup>۴۱</sup>.

آدیپ مُحَقِّقِ فَقِید، اوستادِ سُخْنِ شِناس، شادروان مُحَمَّد عَلیِ ناصح، که یکی از خد متکثران اصفهانی تبار شیخ شیراز بشمار است<sup>۴۲</sup>، در معنای «از نشستن بخیز» فرموده است: «نشسته بغیر»<sup>۴۳</sup>؛ و سپس افزوده است: «غیزیدن و خیزیدن به معنی لغزیدن و لوکیدن و به چهار دست و پا و زانو و نشسته راه رفتن ست.»

مولوی:

۳۵. درباره این مرد مفضل و فارسی‌دان نکتہ‌سنج که بزعم آوازه بلند بهار عجمش، خود در زاویه خُمول اُفتاده و دیگر آثار وی کَمْتَر ک معروفِ حضور اهل آذربایجان است، نگر:

بهار عجم (فرهنگ لغات، ترکیبات، کنایات و امثال فارسی)، لاله تیکچند بهار، تصحیح: دکتر کاظم دزفولیان، ویراستار: بهمن خلیفه بناروانی، ج: ۱، تهران: انتشارات طَلایه، ۱۳۸۰ ه.ش. / ۱۰ / چهارده. هفده.

۳۶. در مُأَخَذِ چاپی: «خیزیدن».

از مطالعه مابقی عبارات و تأمل در اقوال فرهنگ‌نویسان و گفتاوردهای بعضی بوستان‌های مُحَشَّایِ مَطْبُوع در شبیه‌فازه از «بهار»، نیک هویدا می‌شود که «خیزیدن» سه‌رو نویسگران است، و دُرُست همان «غیزیدن» است که ما نوشتیم.

۳۷. در مُأَخَذِ چاپی: «عین».

۳۸. در مُأَخَذِ چاپی: «نیو».

۳۹. بهار بوستان (شرح بوستان سعدی)، منشی تیکچند متخلص به بهار (مُصَيِّفِ بَهَارِ عَجَم)، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع منشی تولکیشور، ۱۹۲۷ م.، ص ۵۶۵ و ۵۶۶، با دُرُست‌گردانی مواردی که گذشت.

۴۰. نگر: بوستان، سعدی شیرازی، چاپ سنگی مُحَشَّی، کراچی: مطبع سعیدی، ص ۳۰۳؛ بوستان، چاپ سنگی مُحَشَّی، به اِهِتِمَام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمُخَدَّ صاجب پلبندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه.ق.، ص ۲۹۹.

۴۱. بوستان، سعدی شیرازی، چاپ سنگی مُحَشَّی، ط: ۲، کانپور: مطبع منشی تولکیشور، ۱۳۰۱ ه.ق. / ۱۸۸۴ م.، ص ۱۹۷.

۴۲. توضیحا می‌گویم:

اُستاد مُحَمَّد عَلیِ ناصح (ف: ۱۳۶۵ ه.ش.)، اگرچه خود به سال ۱۳۱۶ ه.ق. (ذَهَمِ ذی القَعْدِه) در «طهران» زاده شده است، فرزند آقا مُحَمَّد صَادِقِ تاجِرِ اصفهانی است و اصفهانی زاده (سنج: گهر، مجله ۱۳۵۶ ه.ش.، ص ۵، ش ۳، پیاپی: ۵۱؛ ص ۱۷۵).

این قضای کردگار و مُقْتَضایِ گِردش روزگار است که در خدمت به میراث شکر بار شیخ شیراز، اصفهانیان و اصفهانی زادگان را، بَخْتیاری های نمایان و شایان بهره اُفتاده است؛ و شاید شرح این معنی، خود موضوع مقالتی دلکش قرار گیرد که فرامایند شیخ شیرازی ما را جز آن یار سپاهانی اش که «جنگاور و شوخ و عیار بود»، یاران سپاهانی بسیار بوده و هست!

خود دُکاءُ المُلکِ فُروغی نیز که نامش با نام سعدی گِرهی ناگشودنی خورده است، اصفهانی زاده بود و کیست که نداند خاندان فُروغی سپاهانی بودند؟! باری،

این سُخْن را تَرخَمه‌ئِ پَهناوِری / گُفت «شاید» در مقام دیگری!

۴۳. بوستان سعدی (با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دُشوار و برخی نکتہ‌های دستور و ادبی)، نگارش: اُستاد مُحَمَّد عَلیِ ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهتر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صَفی غلیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۷۷۴.



لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌آدب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب»<sup>۴۴</sup>.

می‌آفزایم:

مُحَمَّدِ سُوْدِي بُسْتَوِي (ف: ۱۰۰۵ یا ۱۰۰۶ هـ.ق.) دَر شَرْحِي كِه بَر بُوَسْتَانِ نُوَشْتِه اسْت، مَحْصُولِ اَيْنِ بَيْتِ رَا چُنَيْنِ تَقْرِيرِ فَرْمُوْدِه:

«اگر عابدان و زاهدان بادپاسوار<sup>۴۵</sup> و مقبول حضرت تیزرفتند، توای بی‌دست و پا! از نشستن برخیز و از عقبِ آنان برو. یا این که: ای بی‌دست و پا! منشین، افتان و خیزان و آهسته‌آهسته آنان را تعقیب کن، یعنی تا حدود امکان پیش برو، توقف مکن.»<sup>۴۶</sup>

نمی‌دانم معنای دومی که سودی پیشنهاد می‌فرماید، همان معنای مختار ما هست یا نیست... گویا هست؛ و ای بسا و ضوح آن در ترجمه بیانات سودی گم شده باشد.

در شرح بوستان سروری نیز که از شراح مُقَدَّم بَر سُوْدِي اسْت، راي شارح چندان واضح نیست و معلوم نمی‌گرداند خیزیدن را به چه معنی گرفته است؛ لیک چون در مقام توضیح می‌آفزاید:

«گَر قَدَمِ عَاجِزِ شَوَد نَتَوَانِ نَشَسْت گَه به پهلوی، گَه به سر، بایسد دَوید»<sup>۴۷</sup>،

دور نیست اگر بگوییم: سروری نیز همان معنای مختار ما را تلقی کرده بوده است.

به تعبیر خود سعدی، «سُخَنِ دَرَاكَشِيْدِيْم»؛ لیک این را نیز ناگفته نگذاریم که:

بَعْضِ كُرْزَنْدِگَانِ بُوَسْتَانِ<sup>۴۸</sup>، «توبی دست و پای» را بَر سَرِهَمِ مُخَاطَبِ تَلَقِّي كَرْدِه و «بی دست و پای» را وَصَفِ مُخَاطَبِ اِنْگَاشْتِه اَنْد.

برداشت ما لزوماً این نیست. سعدی می‌تواند گفت: «تو، بدون یاری جُستَن از دست و پا و بی آن که دست و پایت

۴۴. همان، همان ص.

۴۵. سودی، می‌گوید: «بادپایان، سواران بادپایان است.» (شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ هـ.ش، ۲۰ / ۱۳۷۲).

همین تکلف را در شرح بوستان سروری (نگر: شرح بوستان سروری، دستنویست کتابخانه مجلس «سنا» ی پیشین، ش ۱۸۳۰۳ / ۱۵۰۷، برگه ۱۷۷، روی و پشت) و در حواشی چاپ گراف از بوستان سعدی (بُستان، شیخ مُصَلِحُ الدِّينِ سَعْدِي شيرازي، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸ م، ص ۴۰۴) نیز می‌بینیم. پیدا است که به چنین تکلفی دستوری هیچ حاجت نیست. این «بادپایان» که سعدی می‌فرماید، همان تیزروان اند که در بیت پیشین از ایشان به «چاپکان / چاپکان» تعبیر فرمود و «بادپا» در اینجا به معنای آسب تیزرو نیست، بل مراد از «بادپایان»، همانا انسانهای پیشناز تیگام در فراخسای ریاضات و عبادات و چُست‌خیزان عرصه شلوک و تیزرفتاران وادی عرفان و سالکان چالاک میدان ظریفت و معرفت حقیقت است.

۴۶. شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، ۱۳۵۲ هـ.ش، ۲۰ / ۱۳۷۲.

۴۷. نگر: شرح بوستان سروری، همان دستنویست کتابخانه مجلس «سنا» ی پیشین. (که مع آکسف مغلوط و نامضبوط نیز هست)، برگه ۱۷۷، پشت. این بیت را گراف نیز در حواشی بوستانی که چاپ کرده است (بُستان، شیخ مُصَلِحُ الدِّينِ سَعْدِي شيرازي، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸ م، ص ۴۰۴) آورده. ناگفته نگذاریم که:

این تعبیر «گَه به پهلوی گَه به سر دَویدن»، گویا در لسان قَدَمًا تعبیر شایعی بوده است.

عبدالرحمن جامی (۸۱۷، ۸۹۸ هـ.ق.) در غزلی سروده است:

سَب همه سَب، گَه به پهلوی گَه به سر،

گِرْدِ كَوِي دُوسْتِ گِرْدِيْدِيْمِ وَرُفْتِ

(دیوان جامی، نورالدین عبدالرحمن جامی، مُقَدَّمه و تصحیح: أعلیٰخان أفصح زاد، زیر نظر: دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب و مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ هـ.ش، ۱۰ / ۲۲۹، فایحه الشیاب / غ ۲۲۱، ب ۳۳۵).

در غزلی از غزلهای مندرج در دیوان شاه نعمة الله ولی، تعبیر «گَه به سینه گَه به پهلوی رفتن» هست:

در طریق عشق دل جو عاشقان

گَه به سینه گَه به پهلوی رَوَد

(دیوان شاه نعمة الله ولی، با مُقَدَّمه: سعید نفیسی، ج: ۳، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۱ هـ.ش، ص ۲۳۳).

۴۸. سنخ: بوستان، چاپ سنگی مُخَشِّي، به اهتمام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمحمد صاحب پلندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ هـ.ق. ص ۲۹۹؛ بوستان، چاپ سنگی مُخَشِّي، ط: ۲، کانپور: مطبع مُنْشِي نَوَلِ كَشْوَر، ۱۳۰۱ هـ.ق. / ۱۸۸۴ م، ص ۱۹۷؛ و: نثر بوستان، منوچهر خفگو، ج:

۱، تهران: انتشارات بوعلی، ۱۳۸۷ هـ.ش، ص ۳۰۱؛ و: بوستان سعدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ هـ.ش، ص ۳۵؛ و: بوستان سعدی، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: ژسلا آموزش، ۱۳۸۹ هـ.ش، ص ۷۳۲.

